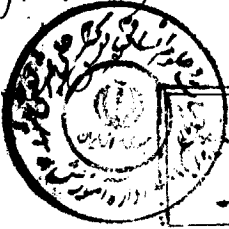


نمبر ۱۰۰

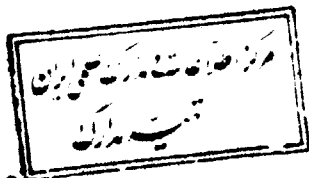
۱۰۰



۲۴۷۸۶

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۲۴۷۸۶



۱۳۷۸ / ۲ / ۲۰

دانشگاه فردوسی مشهد
دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی

پایان نامه
برای دریافت درجه کارشناسی ارشد
رشته زبان‌شناسی همگانی

موضوع
اصل نسبت در زبان و برخی از پیامدهای آن در ترجمه

استاد راهنما: جناب آقای دکتر رضا زمریدیان

استاد مشاور: جناب آقای دکتر نادر جهانگیری

نگارش:

ذبیح‌الله شریعتی پور

۲۴۷۸۶

175212

تصویب نامہ رسالہ

این پایان نامہ تحصیلی کارشناسی ارشد زبان شناسی همگانی که توسط آقای ذبیح آقا خانم شریعتی پور تهیه شده، در جلسه دفاع به تاریخ..... با نمره..... به تصویب هیأت داوران رسید و مورد تأیید تحصیلات تکمیلی دانشگاه فردوسی مشهد می باشد.

هیأت داوران:

۱- دکتر رضا زمر دیان

امضاء استاد راهنما

۲- دکتر نادر جهانگیری

امضاء استاد مشاور

۳- دکتر مهدی مشکوة الدینی

امضاء استاد مشاور

۴-

امضاء استاد مدعو

امضاء

امضاء

امضاء

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	مقدمه:
۱	مطلق یا نسبی
۸	فصل اول:
۸	نظریه نسبیت زبانی
۹	۱-۱: فرضیه ساپیر-وورف
۱۳	۱-۲: نظریه نسبیت و رابطه آن با زبان و تفکر
۲۲	۱-۳: همگانیهای زبان و نظریه نسبیت
۲۹	۱-۴: زبان و نقش آن در جامعه
۲۹	الف: ماهیت زبان
۳۳	ب: دیدگاههای مختلف در باره زبان
۳۵	ج: اصل قراردادی بودن زبان
۳۸	۱-۵- جهان خارج و واقعیت زبانی
۴۱	الف: نقش زبان (زبان و واقعیت)
۴۲	ب: ارزش نشانه زبانی
۵۰	فصل دوم:
۵۰	نسبیت در قشرهای مختلف زبان
۵۰	۲-۱- واجها
۵۳	۲-۲- صرف و نحو
۵۷	۲-۳- نسبیت در مفاهیم
۶۰	الف: کلمه و حوزه معنایی آن
۶۲	ب: نسبی بودن مؤلفه‌های معنایی
۶۶	فصل سوم:

۶۶	نسبیت در ترجمه
۶۶	۳-۱: مفهوم نظریه ترجمه
۶۶	۳-۲: تاریخچه مطالعات ترجمه
۶۸	۳-۳: زبانشناسی و ترجمه
۷۱	۳-۴: زبانشناسی مقابله‌ای
۷۴	۳-۵: نسبیت فرهنگی در ارتباط با ترجمه
۷۷	الف: تغییرات معنایی و فرهنگی
۷۹	ب: زبان و فرهنگ
۸۲	ج: پی آمدهای فرهنگ در جامعه
۸۷	فصل چهارم
۸۷	پیامدهای نسبیت در ترجمه:
۸۷	۴-۱: تعریف ترجمه
۹۲	۴-۲: نسبیت در (تعادل) واژگانی در ترجمه
۹۸	۴-۳: نسبیت در انطباق بافتی
۱۰۲	۴-۴: شرایط حاکم بر نسبی بودن تعادل واژگانی
۱۰۲	الف: معنای ارجاعی
۱۰۳	ب: معنای تجربی
۱۰۳	ج: معنای سبکی و معنای احساسی
۱۰۴	د: آحاد معنایی
۱۰۵	ه: معنای همایشی
۱۱۰	۴-۵: نسبیت و واحد ترجمه
۱۱۲	مشکلات ترجمه لفظ به لفظ
۱۱۶	پایان سخن
۱۱۸	منابع فارسی
۱۲۰	منابع انگلیسی

مقدمه

مطلق یا نسبی

در کتاب سفرنامه گالیور اثر جانتن سویفت^(۱) نویسنده انگلیسی، قهرمان داستان، یعنی گالیور^(۲) طبیب یک کشتی تجارتي است. وی بر اثر شکستن کشتی به سرزمینی بنام لیلیپوت^(۳) می‌افتد که قامت ساکنینش بیش از بند انگشتی نیست، و همه چیز در آنجا در مقایسه با چیزهای معمولی دنیای ما به همین نسبت کوچک است.

در قسمت دوم داستان، گالیور به سرزمینی با سکنه غول‌پیکر می‌افتد. مردم این سرزمین چنان عظیم‌الجثه‌اند که گالیور در نظرشان چون ذره یا موری جلوه می‌کند.

یگانه راه سنجش اندازه چیزی مقایسه کردن با چیز دیگر است. در لیلیپوت مردم گالیور را موجودی غول‌آسا می‌پنداشتند، حال آنکه همین گالیور در نظر اهالی برابردینگ‌نگ^(۴) آدمکی خرد و ناچیز بیش نبود. آیا توپ بیلیارد به نظر شما بزرگ است یا کوچک؟ نسبت به اتم بس بزرگ است ولی نسبت به کره زمین بسیار کوچک.

ژول هانری پوانکاره^(۵) ریاضی‌دان معروف فرانسوی در قرن نوزدهم که از پیشقدمان تفسیر و توضیح بسیاری از مفهومات و تعبیّرات نظریه نسبیت بشمار می‌رود در این باب بیان جالبی دارد.

وی می‌گوید «فرض کنید در دل شب، در آن هنگام که شما آرمیده‌اید، همه چیز در جهان هستی هزار مرتبه کوچکتر از اندازه قبلی خود شود» منظور او از همه چیز، بدن، بستر و خانه شما، کره زمین، خورشید، کواکب و غیره است. «هنگامی که شما دیده از هم بگشایید آیا می‌توانید بگوئید که همه چیز تغییر کرده است؟ آیا هیچ آزمایشی است که به کمک آن بتوانید ثابت کنید که اندازه اشیاء تغییر کرده است؟»

پوانکاره به این سؤال خود چنین پاسخ می‌دهد: «نه، هیچ آزمونی از این قبیل متصور نیست، زیرا در حقیقت جهان به همان هیئت و صورت قبلی خود موجود و باقی است.» همچنین است اگر شبی عکس این قضیه اتفاق افتد. باز هم گفتن این که همه چیز بزرگ شده است معنایی ندارد. «بزرگتر» و

1. Jonathan Swift

2. Gulliver

3. Lilliput

4. Brobdingnug

5. Poincaré

«کوچکتر» یعنی بزرگتر و کوچکتر نسبت به چیزی دیگر، ولی در این مورد «چیز دیگری» وجود ندارد که بتوان اندازه‌ها را نسبت به آن سنجید. لاجرم اظهار اینکه همه چیز کوچک شده است معنایی نخواهد داشت.

بنابراین «اندازه» امری است نسبی. هیچ وسیله مطلقاً برای اندازه‌گیری اشیاء نیست و نمی‌توان گفت فلان چیز مطلقاً دارای فلان اندازه است، تنها با استفاده از اندازه‌های دیگر، مثلاً با خط‌کش یک‌متری و غیره می‌توان کمیتها را اندازه‌گیری کرد.

همین مطلب در مورد زمان نیز صادق است. آیا مدت زمان لازم برای اینکه کره زمین یکبار به دور خورشید بچرخد زیاد است یا کم؟ در نظر کودکی خردسال، فاصله زمانی از یک عید تا عید دیگر لایتنه‌ای است، حال آنکه در نظر یک عالم زمین‌شناس که همواره سروکارش با میلیونها سال بوده است یک سال لحظه‌ای زودگذر بیش نیست. مدت زمان را نیز مانند فاصله در فضا نمی‌توان بدون مقایسه با مدت زمانی دیگر مقایسه کرد. سال مدت زمانی است که زمین در طی آن یکبار به دور خورشید گردش می‌کند، روز مدتی است که زمین یکبار به دور خود می‌چرخد، ساعت مدت زمانی است که در طی آن عقربه بزرگ ساعت یک دور بر صفحه ساعت می‌گردد. مدت زمان را همواره با مدت زمان دیگر می‌سنجند.

حال به نمونه دیگری از آزمایش ذهنی می‌پردازیم. فرض کنید که در لحظه‌ای معین، همه چیز در عالم هستی کندتر یا تندتر از سرعت عادی خود حرکت کند، یا آنکه برای مدتی مثلاً چند میلیون سال متوقف شود، و آنگاه بار دیگر حرکت آغاز کند. آیا این تغییر قابل ادراک است؟ مسلماً خیر، زیرا هیچ آزمونی نیست که به وسیله آن بتوان این تغییر را مشخص نمود. در حقیقت گفتن اینکه چنین تغییری به وقوع پیوسته است بی‌معنی خواهد بود زیرا زمان نیز مانند فضا نسبی است.

بسیاری مفاهیم دیگر از این قبیل در زندگی روزمره ما وجود دارد. مثلاً کلمات «بالا» و «پایین» را در نظر بگیرید. سابقاً مردم عادی چنین می‌پنداشتند که ساکنین آن طرف کره ارض - اگر سکنه‌ای باشد - نخواهند توانست بر روی زمین بایستند یا بر آن راه بروند، زیرا در چنین مواردی کلیه خون انسان در سرش فرو خواهد ریخت. امروزه نیز کودکان هنگامی که برای اولین بار موضوع کرویت زمین را می‌خوانند، با چنین مشکلی مواجه می‌شوند. اگر کره زمین از شیشه‌ای شفاف ساخته شده بود و انسان

می‌توانست به مدد تلسکوپ‌های قوی آنسوی زمین را از ورای شیشه نظاره کند، ملاحظه می‌کرد که افراد آن طرف زمین وارونه قرار گرفته‌اند و پایشان بر سطح شیشه متکی است. آری اینان وارونه ایستاده‌اند ولی نسبت به ما، کما اینکه ما نیز نسبت به آنها وارونه ایستاده‌ایم. در کره زمین «بالا» جهتی است که از مرکز زمین دور شود و «پایین» طرفی است که به مرکز زمین نزدیک شود. در فضای بین کواکب نه بالایی متصور است نه پایینی، زیرا در آنجا هیچ سیاره‌ای نیست که به عنوان دستگاه مأخذ به کار رود. بنابراین ملاحظه می‌کنید که «بالا و پایین» مطلقاً در جهان وجود ندارد. بالا و پایین امتدادهایی هستند نسبی، نسبت به امتدادی که در آن، میدان گرانشی تأثیر می‌کند. اگر بگویند، هنگامی که شما خوابیده بودید، سراسر جهان وارونه شده است معنی ندارد. زیرا دیگر هیچ چیز نیست که بتوان آن دستگاه مأخذ نسبت به وضع کیهان قرار داد.

حرکت و سکون، نظیر بزرگی و کوچکی، سرعت و کندی، بالا و پایین، چپ و راست، و نظایر آنها اموری نسبی هستند. بالجمله هیچ راهی، برای اندازه‌گیری حرکت شیئی، جز مقایسه کردن آن با حرکت شیئی دیگر متصور نیست.

انیشتن نظریه معروف نسبیت خود را در پاسخ به همین‌گونه سؤالات بسط داد. این نظریه چنان انقلابی و به حدی بر خلاف معتقدات و عقل سلیم آن روزی دانشمندان جهان بود که حتی امروز هم هزاران تن در باب ادراک مفهومات اساسی آن اشکالاتی، نظیر اشکال کودکان در برابر فهمیدن این که چرا مثلاً مردم آن طرف کره زمین فرو نمی‌افتند و روبرو می‌شوند.^(۱)

نسل جوان امروزی نسبت به مردم سابق مزیت عمده‌ای دارد، و آن اینکه هنوز در ماده دماغی آنها آن شیارهای عمیقی رسم نشده است که اندیشه‌ها غالباً ناگزیر از آن هستند که بر این شیارها بگذرند و انحراف از آنها بر ایشان میسر نباشد. از این رو نسل جوان می‌تواند با مجاهدت و به کار انداختن قوای دماغی و سلولهای مغزی خود، مفهومات عجیب «نسبیت» در علوم و در زبان با استفاده از علم نوپای زبانشناسی دریابد و از چگونگی دنیای اسرارآمیز نسبیت سردرآورد. به عنوان مثال صورتهائی نظیر «پهن-باریک»، «پیر-جوان»، «بزرگ-کوچک» و غیره که مطرح می‌شوند و همگی در مقوله دستوری صفت قرار می‌گیرند، از نظر کیفیت قابل درجه‌بندی هستند. یک جاده می‌تواند

1. Relativity for the million, by Martin Gardner (مقدمه)

«پهن» یا «خیلی پهن» یا «پهن‌تر» از جاده دیگری باشد. به عبارت دیگر ما در مورد پهن، سن، اندازه و غیره که به کمک اینگونه صفات مشخص می‌گردند، از درجه‌بندی ویژه‌ای استفاده می‌کنیم.

ادوارد ساپیر^(۱) معتقد است که این‌گونه واژه‌ها نسبی بوده و آنها را باید در ارتباط با امکان‌های دیگر درجه‌بندی نمود و مورد بررسی قرارداد. زیرا گفتن این مسئله که این پسر جوانتر از آن یکی است و یا این کتاب بزرگتر از آن یکی است، بدین معنی است که آنها را برحسب مقیاسی مدرج مورد مقایسه قرار می‌دهیم. اینگونه صفات را نه تنها به همین شکل خاص بلکه تحت شرایط گوناگون و بسته به موضوع مورد بحث نیز می‌توان درجه‌بندی کرد. برای مثال اگر ما جمله «تعداد زیادی به آنجا نیامده بودند» را در ارتباط با یک میهمانی کوچک مطرح کنیم به این معنی خواهد بود که مثلاً پنج یا شش نفر به آن مجلس آمده بودند، ولی اگر همین جمله را در ارتباط با تماشاچیان یک بازی مهیج فوتبال بکار بریم، شاید بدین معنی باشد که مثلاً فقط بیست هزار نفر آمده بودند. بدین ترتیب موضوع و شئی مورد بحث معیار سنجش را تعیین می‌کند. اگر یقه یک لباس ده سانتیمتر باشد آن را پهن می‌نامیم ولی برای اینکه یک جاده را پهن بدانیم باید عرض آن حتماً چندین متر باشد. این مسأله در مقایسه یک فیل کوچک و یک موش بزرگ نیز مطرح است، بدین ترتیب که یک فیل کوچک هر قدر هم که کوچک باشد باز از یک موش بزرگ، بزرگتر است زیرا «کوچک» در اینجا در ارتباط با اندازه طبیعی فیل و «بزرگ» در ارتباط با اندازه طبیعی موش مطرح است. و یا به عنوان مثال:

چگونه است که زبان انگلیسی فی‌المثل دو واژه جداگانه actor و actress را دارد اما زبان فارسی فقط یک واژه «هنرپیشه» دارد و مونث یا مذکر بودن آن را، در صورت لزوم، با اضافه کردن واژه‌های جداگانه «زن» و «مرد» مشخص می‌کنند. چگونه است که زبان فارسی برای «خدمتکار» دو واژه جداگانه «کلفت» و «نوکر» را دارد، اما زبان انگلیسی فقط یک واژه Servant دارد و برای مشخص کردن جنس آن در حالت مؤنث واژه maid را به Servant اضافه می‌کند. چگونه است که فارسی زبانها «رنگین‌کمان» را رنگین می‌بینند اما انگلیسی زبانها آن را به «باران» نسبت می‌دهند (rain-bow). چگونه است که واژه «فرهنگ» به معنای «تمدن» در زبان فارسی با واژه فرهنگ به معنی «لغت‌نامه» هم‌خانواده می‌شود، اما میان Culture و Dictionary انگلیسی هیچ وجه تشابهی دیده نمی‌شود؟ برعکس چگونه

1. Edward Sapir

است که زبان انگلیسی «میز» و «جدول» را تحت پوشش table می‌گذارد، اما زبان فارسی آنرا جدا می‌کند؟ به چه دلیل فارسی زبانها یکی از مهره‌های شطرنج را «فیل» دیده‌اند و همین مهره را انگلیسی زبانها به شکل اسقف (bishop) دیده‌اند؟ چرا زبان فارسی برای واژه انگلیسی nephew و زبان انگلیسی برای واژه «برادرزاده» معادل دقیق ندارند؟ چگونه است که انگلیسی زبان می‌گوید: This bus can accommodate 200 passengers اما فارسی زبان می‌گوید: «در این اتوبوس ۲۰۰ نفر می‌توانند جا بگیرند» به عبارت دیگر چرا واژه اتوبوس که در جمله انگلیسی در حکم نهاد جمله است در جمله فارسی به صورت قید مکان ظاهر می‌شود. و سرانجام چگونه است که فارسی زبانان می‌گویند «آشپز که دو تا شد آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک» اما همین مطلب را انگلیسی زبانها به صورت «ناخدا که دو تا شد کشتی غرق میشود» ← Two captains sink the ship بیان می‌کنند.

بنابراین ملاحظه می‌کنیم که هر زبانی دایره تجارب جهان خارج را در سطوح و لایه‌های گوناگون برش می‌زند و برای هر قسمت نمادی آوایی وضع می‌کند. تا زمانی که تنها با یک زبان سروکار داشته باشیم، تقطیع جهان به روشهای گوناگون مشکلی را به وجود نمی‌آورد. چیزی که مشکل‌آفرین است آن است که هر زبانی برای تقطیع جهان خارج روش خاص خود را دارد. بدین معنی که تجارت جهان خارج به اشکال گوناگون برش می‌خورند و لذا ندرتاً می‌توان دو زبان را یافت که در آنها واژه‌ها دقیقاً مفاهیم یکسانی داشته باشند و جزء واحدی را تحت پوشش قرار دهند همین امر باعث می‌شود که میان واژه‌های زبانها روابط متفاوتی به وجود آید. گاه در برابر یک واژه از زبانی در زبان دیگر تنها یک واژه وجود دارد و این رابطه یک به چند است بنابراین می‌بینیم که هر زبان تصویر متفاوتی از واقعیت جهان خارج بدست می‌دهد. این نکته را باید قبول داشت که هر زبان بطور جداگانه، برحسب شرایط زمانی و مکانی خاص خود، ساخت و برش متفاوتی را برای نامگذاری پدیده‌ها انتخاب می‌کند و به همین دلیل در زبان اسکیموها به واژه‌های بسیطی برمی‌خوریم که دوازده نوع برف را از یکدیگر متمایز می‌سازند. در عربی برای بیش از سی نوع شتر اسامی جداگانه‌ای وجود دارد و در زبان ولزی برای دو رنگ سبز و آبی تنها کلمه Glass به کار می‌رود. این بدان معنی نیست که برای یک فارسی زبان تصور انواع شتر میسر نباشد، یا یک ولزی زبان نتواند رنگ سبز را از آبی تشخیص دهد. این برشهای گوناگون زبانی تنها بخاطر آن است که هر جامعه زبانی، برحسب میزان اهمیتی که برای حوزه‌ای خاص قائل است،

تقسیم‌بندی ویژه‌ای برای آن در نظر می‌گیرد.

در این رساله سعی بر این است تا مفهوم نسبیّت زبانی و مشکلاتی که برای مترجمین در این مورد پیش می‌آید مورد بررسی قرار گیرد. همانطوری که در این مقدمه کوتاه گفته شد، از آنجا که مرزبندی معنای واژگان منطبق بر مرزبندی قرینه‌ای در جهان خارج نیست و در نتیجه زبان تصویر کاملی از واقعیت به دست نمی‌دهد و از سوی دیگر زبانها حوزه‌های معنایی را به گونه‌های متفاوتی برش می‌زنند و در نتیجه تصویر گوناگونی از واقعیت رسم می‌کنند. از دیرباز این تصوّر همواره وجود داشته است که زبان بر شیوه تفکر و جهان‌بینی ما تأثیر می‌گذارد و از آنجا که هر زبان تصویر متفاوتی از واقعیات جهان خارج به دست می‌دهد طبعاً ما نیز جهان را آنچنان درک می‌کنیم که زبانمان ترسیم می‌کند.

خواست نگارنده در این رساله، طرح اجمالی این موضوع و بررسی مشکلات منتج از آن در ترجمه است.

با مقایسه زبانهای گوناگون می‌توان به تفاوت‌هایی که میان آنها وجود دارد پی برد. این تمایزات می‌توانند مربوط به ساختمانهای دستوری متفاوت یا عدم تطابق کامل دامنه اطلاق واژه‌ها در دو زبان یا ناشی از اختلاف فرهنگ و تمدن و عادات و رسوم دو قومی باشد که به آن دو زبان سخن می‌گویند. آنچه در این رساله تحت عنوان «نظریه نسبیّت» مطرح می‌شود، در امر ترجمه نیز ویژگیهای خاص خود را داراست. هر کسی که سعی کرده باشد متنی را از زبانی به زبان دیگر ترجمه کند یقیناً متوجه شده است که در کار ترجمه مشکلات فراوانی وجود دارد. مهمترین این مسائل همان «نسبیّت زبانی» است، که گاه در اثر عدم توجه مترجم، متن برگردانده شده را بی‌معنی و نامفهوم می‌سازد. به عنوان مثال در مقابل واژه man انگلیسی نمی‌توان فوراً واژه «مرد» را برگزید. زیرا ممکن است مجبور باشیم از واژه «فرد» یا «انسان» استفاده کنیم. در فارسی برای مفهوم «دست» فقط یک واژه وجود دارد، در صورتی که در اکثر زبانها اروپائی دو واژه در دسترس است که یکی به تمامی دست دلالت می‌کند یعنی آنچه در انگلیسی به آن arm می‌گویند و دیگری بر قسمتی از دست یعنی از مچ تا سرانگشتان که همان hand انگلیسی است.

گذشته از عدم تطابق کامل دامنه واژه‌ها، تفاوت در ساختمانهای دستوری دو زبان نیز اغلب برای

مترجم مسئله ساز می‌شود. به عنوان نمونه در زبان انگلیسی ~~توالی~~ توالی زمانها کاملاً رعایت می‌گردد. به این ترتیب که وقتی فعل اصلی جمله زمان گذشته داشته باشد، مابقی افعال تابع، الزاماً باید در زمان گذشته صرف شوند، ولی این قاعده در فارسی صادق نیست. برای مثال جمله: I knew that he wouldn't come به صورت «من می‌دانستم که او نخواهد آمد» ترجمه می‌شود و اگر بخواهیم دقیقاً رعایت زمان افعال انگلیسی را بکنیم جمله ترجمه شده ما دیگر فارسی نخواهد بود. در این مختصر سعی بر این است تا با ذکر مثالهایی از زبانهای مختلف مفهوم «نسبیت زبانی» و مشکلات و پیامدهای آن در ترجمه مورد بررسی قرار گیرد.

فصل اول

نظریه نسبیت زبانی

از دیرباز میان فلاسفه زبان این تصور رایج بوده که ساختار یک زبان و الگوهای ویژه آن تأثیر عمده‌ای بر افکار و طرز تفکر متکلمین آن زبان دارد. نظریه نسبیت نظامهای فکری و وابستگی آنها به زبان مورد تکلم، به نظریه نسبیت زبانی موسوم شده است. بر اساس این نظریه بینش ما از جهان اطرافمان تا حدودی وابسته به زبانمان است. از آنجایی که اشیاء مورد تجربه‌مان را با کمک زبان مقوله‌بندی می‌کنیم ممکن است گفته شود که شناخت جهان و یادگیری زبان دو فعالیت غیر قابل انفکاک می‌باشند.

بنا بر نظریه «نسبیت زبانی» اعتقاد بر آن است که هر زبانی جهان خارج و واقعیت را به گونه‌ای متفاوت برش می‌زند. هر زبانی نشان دهنده تقسیم‌بندی خاصی از جهان خارج است. جهان خارج واقعیتی است یک‌پارچه و بشر ناگذیر از ادراک آن بر اساس نیازهای خود و نوع ارتباطی که با جهان خارج دارد، آن را به پاره‌هایی تقسیم می‌کند و آنها را به صورت مفاهیمی به ذهن می‌برد. مفاهیم و پدیده‌ها چنانچه در قالب واژه‌ها گنجانیده شوند، بهتر درک می‌شوند. هر زبانی تقسیم‌بندی خاص خود را از جهان ارائه می‌دهد. میان زبانها هیچگونه انطباقی وجود ندارد و هیچ محدودیتی بر تفاوت زبانها نیست. مسأله «جبر زبانی» به رابطه میان زبان و تفکر مربوط می‌شود.

طرح نظام یافته این نظریه تا آنجا که منابع موجود نشان می‌دهد دست کم به «یوهان گوتفرید هردر»^(۱) باز می‌گردد.

در واقع سابقه تاریخی این دیدگاه به عصر روشنگری اروپا در قرن هجدهم باز می‌گردد. روشنفکران این عصر از فرهنگ نوعی تلقی کلاسیک داشتند. آنان تنها چیزی را فرهنگ می‌نامیدند که به نحوی با ظرافت و والایی قرین باشد و از این رو آن را خاص طبقات برجسته جامعه می‌پنداشتند. «هردر» فیلسوف آلمانی این قرن تعبیر دیگری از فرهنگ ارائه داده که براساس آن اصطلاح مزبور مجموعه‌ای از اعتقادات و آداب و رسوم مردمان گوناگون صرفنظر از درجه پیشرفتگی یا عقب ماندگی را در بر می‌گرفت. نکته مهمی که «هردر» به آن اشاره کرد، رابطه زبان و فرهنگ بود.

1. Johan Gottfried Herder

«اتین بونودوکوندیلا»^(۱) فیلسوف فرانسوی و «هردر» به منشاء زبان و تکامل آن در ارتباط با تفکر علاقمند بودند. در طول تاریخ دیدگاههای غرب دربارهٔ رابطهٔ زبان و تفکر، همواره اعتقاد بر آن بود که انسان به عنوان موجودی اندیشمند و متفکر زبان را برای بیان افکار خود ابداع نموده است. با مطالعه رابطهٔ حقیقی میان تفکر و زبان، این فرض مطرح شد که زبان نه به عنوان وسیله‌ای جهت بیان برداشتهای از پیش تنظیم شده، بلکه به عنوان ابزار خود تفکر ظهور کرده و تفکر بشر همپای توانایی وی به سخن گفتن رشد نموده است.

به دنبال «هردر» «ویلهم فن هومبولت»^(۲) سیاستمدار و لغت‌شناس آلمانی قرن نوزدهم گامی جلوتر رفت و ضمن مطرح ساختن این نظر که هر زبانی دارای ساخت مخصوص به خود است، مسأله مهم رابطهٔ بین زبان و تفکر را مطرح ساخت. موضوع تکرر ساختی زبانها و همبستگی میان زبان و تفکر به مطلبی منجر شد که از آن به «جبر زبانی» تعبیر می‌شود و مراد از آن اینست که آنچه الگوهای اندیشه را تعیین می‌کند، الگوهای زبانی است. این موضوع بعدها توسط «ادوارد سایپر»^(۳) و مخصوصاً شاگردش «وورف» پرورده شد و به صورت فرضیه «سایپر- وورف»

در آمد.^(۴)

۱-۱- فرضیهٔ سایپر-وورف:

سابقهٔ تاریخی این فرضیه به قرن هجدهم باز می‌گردد. تلقی روشنفکران عصر روشنگری در قرن هجدهم از فرهنگ نوعی تلقی کلاسیک بود. این عصر تنها چیزی را فرهنگ می‌نامید که به نحوی با ظرافت و والایی قرین باشد. در واقع فرهنگ چیزی بود خاص برجستگان فرهیخته و متمدن. یوهان گوتفرد هردر با این تلقی به مخالفت برخاست و فرهنگ را مجموعه‌ای از اعتقادات و آداب و رسوم مردمان گوناگون صرف‌نظر از درجهٔ پیشرفتگی یا عقب‌ماندگی آنان دانست و با این کار چیزی را پایه‌ریزی کرد که بعدها به عنوان نگرش مردم‌شناختی فرهنگ از کار درآمد. نکته مهمی که «هردر» به آن اشاره کرد رابطه متقابل میان زبان و فرهنگ بود.

1. Etienne Bonnot de Condillac

2. Wilhelm Von Humboldt

3. Edward Sapir

۴- علی صلح جو «بجای رزمبانی ترجمیه» ص ۴۱

وورف ضمن تحقیقاتی که در مورد زبان بعضی از سرخپوستان انجام داد متوجه شد که سخنگویان آنها مفاهیمی دربارهٔ زمان و مکان به کار می‌برند که با مفاهیم هندسه اقلیدسی و منطق ارسطویی که زبانهای اروپایی پیوند محکمی با آنها دارند تفاوت دارد. وورف به این نتیجه رسید که افراد صرفاً در قالبهای زبانی خود قادر به اندیشیدن هستند و خارج از این قالبها نمی‌توانند هیچ مفهومی را به تصور درآورند. به نظر وورف بخصوص به نظر کسانی که بعداً فرضیه او را در مورد شناخت به کار گرفتند، افراد از دریچهٔ زبان خود به جهان می‌نگرند و از آنجا که ساخت زبانها گوناگون است، نگرش افراد به جهان، و در واقع جهان‌بینی آنها، با یکدیگر فرق دارد. البته قبل از وورف نیز کسانی به این مطلب اشاره کرده بودند. از جمله «ا. ترندلنبرگ»^(۱) فیلسوف آلمانی در قرن نوزدهم معتقد بود که اگر زبان ارسطو به جای یونانی چینی می‌بود، مقولات علم منطق به آنچه او تدوین کرد متفاوت بود.^(۲) در آنچه وورف مطرح کرد حقیقتی نهفته است. این حقیقت این است که مفاهیم و پدیده‌ها، چنانچه در کدهای واژه‌ها گنجانده شوند، بهتر درک می‌شوند و از آنجا که این کدها (واژه‌ها) از زبانی به زبان دیگر فرق می‌کنند درک کامل مفهوم آنها در زبانی دیگر گاه مشکل است. با این همه وجود واژه‌ای در یک زبان و فقدان معادل آن در زبانی دیگر بدین معنی نیست که نتوان «محتوای» واژهٔ مزبور را در زبان اول به زبان دوم منتقل کرد، هرچند باید اذعان کرد که این کار در جریان ترجمه با مسائلی مواجه می‌شود.

آنچه تحت عنوان فرضیهٔ «سایپر- وورف» مطرح می‌شود، در واقع نوعی برداشت افراطی از نظریات آنان است. خود این دو محقق تلاشی در جهت ارائه یک فرضیه مشخص و منسجم انجام ندادند و نظریات آنان بطور مداوم در حال تغییر بود. آنچه را که امروز تحت عنوان فرضیه «سایپر- وورف» مطرح می‌شود، نمی‌توان دقیقاً مورد تایید آنان دانست. بر مبنای این فرضیه که از نسبت‌گرایی افراطی و جبرگرایی افراطی منتج می‌شود، هیچ محدودیتی بر میزان و نوع گونه‌گونی میان زبانها وجود ندارد و هیچ تفکری بدون زبان امکان‌پذیر نیست. از ترکیب این دو اصل نتیجه حاصل شد که هیچ محدودیتی بر طریقه تفکر افراد و بخصوص تشکیل مفاهیم در ذهن آنان وجود ندارد. نتیجه دیگر آن بود که در صورتی که بتوان راهی جهت کنترل زبان افراد یافت می‌توان طرز تفکر آنان

1. A. Trendelen berg

2. John Lyons, "Language and Linguistics," Cambridge, 1982, PP. 303-305